

بخش سی و پنجم مرز بین بیابان و کویر

روز ۱۹ فوریه در حالی که آماده حرکت می‌شدیم کاروان کوچکی از خور به مقصد چاه مجی به اطراق ما وارد شد. کاروانسالار آن برای عبور از خلیج کویری به ما اخطار جدی داد و گفت که مقداری آب سطح کویر را پوشانده بود. خطر آن وجود داشت که شترهای ما صدمه ببینند. تصمیم بر آن شد کویر را از نزدیک دیده و سپس برنامه‌ریزی کنیم. ساعت ۷ صبح دمای هوا حدود ۴ درجه بود. ابرها آسمان را مانند پارچه‌ای با گل‌های درشت کرده بود. به نظر می‌رسید کوه‌های اطراف اطراق از دریاچه کم‌عمقی سر برون آورده باشند. آبراه‌های جاری در جهت شمال‌شرق پیش از رسیدن به کویر، دریاچه کوچک و طولی را پدید آورده بود. کوه‌های سمت راست اطراق به کوه‌های دیگری با قلل سپیدپوش به نام کوه پشت بادام متصل می‌شد. محوطه در جنوب شرق باز بود و کوه رباط خان به وضوح به چشم می‌خورد.

یک زبانه کویری به عرض ۳۰۰ متر در کنار آبیگری مسیر ما را مسدود می‌کرد. دور زدن آن چند دقیقه طول کشید. حبیب‌الله پیشاپیش کاروان حرکت می‌کرد و ما به دنبال او روان بودیم. هر چه از ساحل آبیگر دورتر می‌شدیم زمین مرطوب‌تر و نرم‌تر و جای پای شترها لجن‌زار می‌شد. به زودی شترها تا زانو در گل فرو رفتند. یکی از شترهای قطار اول زمین خورد اما بدون هیچ کمکی به پا خاست. سپس نوبت شتر دیگری رسید که بار آن ۴ بسته کاه به وزن حدود ۱۰۰ من بود و او تلاش زیادی برای بلند شدن می‌کرد. حیوان بیچاره خود را تکان می‌داد. سرتاسر او گلی شد اما او بدون کمک سر پا شده و با قدم‌های بلند و آهسته حرکت کرد. اندکی بعد هر ۴ دست و پای حیوان در گل فرو رفت و او قدرت حرکت نداشت. مردان به سمت او هجوم برده و بارها را برداشتند. بالاخره شتر با نیروی خود و کمک‌سایرین به پا خاست. او را به قسمت سخت مسیر بردند. نزدیک بود حیوان را از دست بدهیم. از سر تا پای بیچاره گل می‌چکید. مردان او را پاک کرده، برس کشیده و بارها را بار کردند. سایر شترها از قسمت دیگری هدایت شدند. حتی در کویر بزرگ هم ما با چنین گلی مواجه نشده بودیم و این نکته به تجربیات من اضافه شد. این منطقه از باران اخیر گلی شده و شن آن آب زیادی داشت. حدود یک هفته طول می‌کشید تا مسیر خشک شود. این نمونه‌ای از گرفتار شدن کاروان‌هایی بود که در هوای خوب وارد کویر شده اما در وسط آن با هوای بارانی مواجه می‌شوند. در این شرایط حتی قوی‌ترین شتر

ما بدون بار هم قدرت عبور از این مسیر چند صد متری را نداشت. به هر حال این تجربه ثابت کرد که ما باید آن خلیج بزرگ کویری را دور بزنیم اگر چه ۶ فرسنگ به طول مسیر اضافه می‌شد.

در قسمت خشک بیابان در جهت جنوب‌شرق حرکت می‌کردیم. تپه‌های کوتاه بدون پوشش گیاهی بودند. در دور دست شرق، شیخ کوهی رؤیت می‌شد و مشخص بود که عبور از آن غیرممکن بود. کویر با کمربندهای متعدد رنگ‌های گوناگونی داشت. قسمت خشک آن به رنگ زرد، منطقه مرطوب قهوه‌ای تیره مایل به سیاه و کمربندهای نمکی، سفید رنگ بودند. مشکل‌ترین قسمت آن به رنگ آبی سیر در فاصله ۳ تا ۴ کیلومتری ساحل قرار داشت و سفره آبی بود که سطح کویر را فرا گرفته بود.

تمام روز در جهت جنوب‌شرق و از مسیرهای غیرمعمولی حرکت کردیم. زمان زیادی تلف می‌شد. سمت چپ ما کویر بود و در سمت راست، کمر بند شنی ما را همراهی می‌کرد. مرز بین این دو مشخص بود اما کاملاً صاف نبود. خلیج‌ها و زبان‌ها مانند دندان‌های اره وارد دیگری شده و ما را مجبور به حرکت مارپیچ می‌کردند. در سمت راست بوته‌هایی وجود داشت.

بدیهیست که حرکت در این شرایط نامناسب بود. هرگاه شتری برای کوتاه کردن راه از یکی از دندان‌های اره حرکت می‌کرد تا زانو در گل فرورفته و مجبور به مراجعت می‌شد. اگر در قسمت شنی میان‌بر می‌زدیم باید در دره‌های تپه‌های شنی روان به شکل مارپیچ حرکت می‌کردیم. راهی وجود نداشت و باد رد پای ما را به سرعت با شن می‌پوشاند. کوه‌های جنوب غرب، کوه کنج داتکین، کوه سرخ و کوه ایرج از این زاویه به هم چسبیده و شبیه یک کوه با چند قلّه سپیدپوش شده بود. منظره کاملاً یکنواخت بود. گاهی تپه‌های روان بدون پوشش گیاهی به ارتفاع حدود ۳۰ متر در کمر بند شنی ایجاد شده و مسیر از میان آنها پیچ می‌خورد. از محوطه بزرگ دیگری که در وسط آن چند تپه شنی مانند جزایری بالا آمده بود عبور کردیم. حتماً زمین مستحکم بود که وزن آنها را تحمل می‌کرد. از کنار ۳ قطعه کویر بدون تپه گذشتیم. این قسمت از کویر کاملاً خشک بود. احتمالاً وجود تپه‌ها مانع از رسیدن رطوبت به سطح کویر می‌شد. مسلماً این چند قطعه کویر در سابق یک تکه بوده و حرکت شن‌های روان آنها را از هم جدا کرده بود.

آخرین تکه جدا شده کویر در امتداد شمال‌غرب به جنوب‌شرق بود. در کنار آن چند سنگ‌چین علامت راه یزد به طبس بود که از روستای قهریجان می‌گذشت. از کنار ۵ سنگ‌چین گذشتیم. اثری از جاده دیده نمی‌شد. کاروان‌ها هنگام بارندگی از حاشیه شنی حرکت می‌کردند اما در فصل‌گرما عبور از خلیج کویری ممکن بود. من در ترکستان شرقی در بایبر^۱ هنگام عبور از کویر تاتران^۲ و چرچین^۳ با این نکته آشنا شده بودم.

شن‌ها دو رنگ بودند. یکی زرد روشن و خشک و دیگری زرد تیره و مرطوب بود. حرکت شن‌های زرد روشن به روی شن‌های زرد تیره توسط باد کاملاً مشخص بود. رفته رفته از ارتفاع تپه‌ها کاسته شد و به پوشش گیاهی محیط اضافه گشت. تلاش کردیم از زبانۀ کوچکی از کویر که تحمل وزن شترها را داشت عبور کنیم. در طول روز از چند زبانه

عبور کرده و از حرکت مارپیچ راحت شده بودیم و این نکته نشان‌دهنده آن بود که زبانه‌های خشک قدرت تحمل وزن شترها را داشتند. بازی بین کویر و شن‌های روان مانند بازی بین کویر و آب در ترکستان شرقی بود اما در ایران این شن بود که پیروز می‌شد. اگر کویر نمک و کویر تاکلامکان را مقایسه کنیم به این نتیجه می‌رسیم که در هر دو در اثر تغییرات آب و هوایی دائماً تغییراتی در شرف انجام است. حرکت شن‌های حاصل از فرسایش‌های طبیعی به شدت باد بستگی دارد. این دو کویر در شرایط متفاوتی به سر می‌برند. در ترکستان شرقی شن‌های روان به حد بیشتری گسترش یافته و فقط قسمت کوچکی از منطقه خالی از شن می‌باشد. اما مقدار شن در وسط کویر نمک نسبت به ساحل بسیار بیشتر است. کویر نمک با ادامه تغییرات آب و هوایی در جهت خشک شدن پیش می‌رود. با وجود رسیدن آب مسیل‌ها به کویر نمک به خاطر حرکت شن‌های روان از میزان رطوبت آن کاسته شده و شن‌ها پیروز نبرد شده‌اند و این پدیده همچنان ادامه دارد. هدف طبیعت از این فعل و انفعالات تبدیل منطقه به یک کویر خشک و سوزان می‌باشد. این عمل در ترکستان شرقی اتفاق افتاده است. کویر ترکستان شرقی که روزی دریای مدیترانه آسیای مرکزی بود با حرکت شن‌های روان پر شده است. دریاچه کویر نمک در آینده خشک و سخت خواهد شد و قدرت تحمل شن‌های روان را پیدا خواهد کرد. تحقیقات باستان‌شناسی من و چند محقق اروپایی دیگر در ترکستان شرقی نشان می‌دهد که گسترش شن در گذشته کمتر از زمان حال بود. لایه سخت زیرین کویر چرچن در منطقه بایبر یادآور کویر نمک می‌باشد. در هر دو مورد لایه تیره شن صاف و مسطح است و با مجاورت آب گل شده و همه چیز در آن فرو می‌رود. اما لایه آب زیرین در کویر چرچن در عمق بیشتری واقع شده زیرا بارندگی در آن به ندرت انجام می‌گیرد. رفت و آمد در منطقه بایبر هم بدون اشکال می‌باشد.

من از طولانی شدن مسیر به خاطر دور زدن خلیج ناراحت نبودم زیرا امکان می‌یافتم رابطه بین کویر و بیابان را از نزدیک مشاهده کرده و مرز آن را به روی نقشه علامت گذاری کنم. اگر شخصی در آینده قصد حرکت در این قسمت از ایران را داشته باشد نقشه من اطلاعات مفیدی در دسترس او قرار خواهد داد.

عمق شن بین تپه‌های روان قسمت جنوبی زبانه کویری کمتر بود. تعدادی آبگیر در آن دیده می‌شد. بالاخره از ساحل کویر دور شده و مستقیماً به سمت دماغه‌ای در جنوب شرق رفتیم. ناگهان تغییرات غیرمنتظرانه‌ای رخ داد و آبگیر بزرگی سر راه ما پدیدار شد. بلد کفش‌های خود را درآورد و برای نشان دادن قابل حرکت بودن آبگیر از میان آن حرکت کرد. آنگاه کاروان وارد این آبگیر به عمق یک فوت شد. با حرکت ما امواجی در سطح آب ایجاد می‌شد. عبور کاروان از میان آب بسیار دیدنی بود. هنگامیکه در داخل آب با کاروانی با ۲۵ شتر و بار گندم در راه مراجعت از گرمه و ترشیز به خور برخورد کردیم به من ثابت شد که جاده از میان این آبگیر عبور می‌کرد.

یکی از مردان آن کاروان گفت که آنها در آخرین اطراق با راهزنانی مواجه شده بودند که کالای مسروقه را با شترهایی حمل می‌کردند. چون مردان کاروان یک تفنگ سرپر داشتند راهزنان فقط انبار باروت آنها را گرفته بودند. احتمالاً به خاطر ترس از مردان کاروان یا نکته دیگری به کالای این کاروان دستبرد نزده بودند. این سخن، مردان کاروان

مرا تحت تأثیر قرار داده و آنها را در فکر فرو برد. آنها در طول روز فقط از راهزنان صحبت می‌کردند.

بلد پس از ۸ ساعت و نیم حرکت به سمت ساحل زبانه تغییر مسیر داد. از یک کمر بند گلی کم‌عرض گذشته و در پای یکتپه شنی به ارتفاع ۴۰ متر اطراق کردیم. بوته‌ها و درختچه‌های زیادی به بلندی درخت در اطراف روئیده بود. نام محل چمگرد بود و در ارتفاع ۷۷۴ متری قرار داشت.

ابتدا به بالای تپه رفتیم. تمام محوطه زیر پای من بود. بلد نام تمامی کوه‌ها و محل‌ها را می‌دانست و مسیر را به من نشان داد. سپس از شترها بازدید کردم. آنها با اشتهای فراوان گاه و پنبه دانه می‌خوردند. ناوانگ، سگ سیاه و مرغ‌ها هم سر حال بوده و غذای خود را می‌خوردند. من در خور چند مرغ و یک خروس خریده بودم. آنها در میان چادرها دویده و دانه‌چینی می‌کردند. وجود آنها اطراق را اندکی زنده می‌کرد. در کنار آتش مردان توقی کردم. چند مرد اهل خور با یک الاغ میهمان آنها بودند. این گروه هم عازم طبس بود. آنها از ترس راهزنان از من خواستند با کاروان ما همراه شوند و پاسخ من مثبت بود. قزاق‌ها مشغول تمیز کردن تفنگ خود بوده و آنها را آماده می‌کردند. اگرچه من به داستان آن مرد اطمینان نداشتم اما تصمیم بر آن شد نگهبان شب داشته باشیم. من ۲۰ سال پیش بدون نگهبان از شمال تا جنوب ایران سفر کرده بودم و هیچ اتفاقی نیافتاده بود.

ساعت ۷ صبح روز ۲۰ فوریه هوا شدیداً ابری بود و باران ریزی می‌بارید. حداقل دمای شب حدود ۳ درجه بود و ساعت ۷ دماسنج حدود ۶ درجه را نشان می‌داد. ساعت یک به ۶ درجه رسید و ساعت ۹ شب ۳ و نیم درجه شد. من پیاده در مقابل کاروان حرکت می‌کردم. ساعت ۹ صبح باران آغاز شد. من به پشت شتر خود نشسته و خود را در چند پتو پیچیدم. در طول روز باد شمالی شدیدتر شد و هوا اندکی سرد بود.

مسیر مانند روز گذشته از ساحل یک بیابان سخت در کنار یک کمر بند شنی می‌گذشت. در مکانی راه دو شاخه شد و برای مذاکره توقف کوتاهی کردیم. مسیری در جهت شمال شرق از میان کویر گذشته و قسمت جنوبی زبانه روز پیش را قطع می‌کرد. مسیر دوم از بین تپه‌های شنی به جنوب شرق می‌رفت. یکی از مردان غریبه و غلامحسین گفتند که مسیر شمال شرقی یک فرسنگ یعنی یک ساعت کوتاه‌تر بود اما کاروانی که روز گذشته دیده بودیم از آن مسیر حرکت نکرده بود. من هم به پیشنهاد غلامحسین رأی دادم تا نقشه خود را از ساحل زبانه کویری کامل کنم.

مسیر سیاه رنگ کویری پستی و بلندی‌هایی داشت. مقدار شن آن زیاد بوده و وزن شترها را تحمل می‌کرد. به روی قسمتی از آن برآمدگی‌های کوتاهی که لایه نازکی نمک سطح آنها را می‌پوشاند پدید آمده بود. کویر در قسمت میانی به رنگ سفید دیده می‌شد اما قسمت دیگر آن سیاه بود. مانند آن بود که یخ صبحگاهی یا برف تازه‌ای به روی آن نشسته باشد. بوته‌های زیادی در ساحل زبانه روئیده بود اما به بلندی بوته‌های اطراق شب پیش نبودند. بالاخره به جنوب این زبانه رسیدیم و به سمت شرق تغییر جهت دادیم. به این ترتیب اندکی از طول مسیر کاسته شد. از این گونه میانبرها در این منطقه زیاد دیده می‌شد اما به خاطر فصل باران تحمل وزن شتر در تمامی آنها یکسان نبود. یک میانبر در شمال بود که

ما از روز گذشته آن را دیده بودیم و مسیر را ۶ فرسنگ کوتاهتر می‌کرد اما با توجه به شرایط، حرکت در آن قابل اطمینان نبود. گذشته از آن با دور شدن از ساحل کویر احساس ناخوش آیندی به من دست می‌داد. شاید آن میانبر در وسط راه قدرت تحمل شترها را نداشته و ما مجبور به بازگشت می‌شدیم.



در کنار زبانه دیگری یک آبگیر پدید آمده بود که آب آن در شرایط اضطراری قابل شرب بود و شترها آب خوردند. آنگاه مسیر چنان لیز شد که ما مجبور شدیم از ساحل آن حرکت کنیم. گله‌شتری مشغول‌چرا بود و شتر سیاه و بزرگ اول کاروان را هیجانزده کرد. او با دهان کف کرده و حرکات شدید در آرزوی رسیدن به آنها بود. باران شدیدی باریدن گرفت. ابرها بالای توروت و چند نقطه دیگر کویر هم سیاه رنگ بوده و در حال بارش بودند. در مقابل ما هم تا مسافت طولانی باران می‌بارید. تمام روز بدون وقفه باران بارید. زمین لیز، آسمان ابری، هوا بارانی و آفتاب پشت ابرها بود. من به هیچ‌وجه تصور چنین شرایطی را در این قسمت از ایران نداشتم. کوه‌های دوردست از نظرها ناپدید شده بودند. شرایط برای عکاسی مناسب نبود و شیشه عکاسی خیس و غیرقابل مصرف می‌شد. من علاقه‌ای برای خارج کردن دست‌از زیر پتو نداشتم و ساعت و قطب‌نما را کمتر نگاه می‌کردم. به چند زبانه کویری عمیق رسیده و مجبور شدیم آنها را دور بزنیم. به ویژه آخرین آنها بسیار مشکل بود و هیچ شباهتی به سایرین نداشت. منطقه بایر گودی بود که در شرق و غرب با بلندی‌هایی به ارتفاع ۲۰ متر احاطه شده بود. کف آن سخت و سطح آن شن فشرده بود اما نکته غیرعادی این کمربند شیب آن در جهت جنوب بود و اگر من جویباری را که آب باران در آن جاری بود ندیده بودم به این نکته پی نمی‌بردم. این جویبار با جریان شدید که در بعضی نقاط فقط چند سانتیمتر عمق داشت در چند نوبت در مسیر خود تقسیم می‌شد. احتمالاً شیب منطقه فقط در این محل به سمت جنوب بود. از این زبانه گذشته به ساحل شرقی آن رسیدیم. آنگاه به سمت شمال تغییر مسیر دادیم. آبگیرهایی در سمت چپ ما پدید آمد. باد شمال قطرات باران را به صورت ما می‌زد و

صدای برخورد آن به لباس‌ها به گوش می‌رسید. آب از بدن شترها می‌چکید. به اندازه‌ای خیس شده بودم که مجبور شدم در اطراق تمامی لباس‌ها حتی جوراب خود را عوض کنم. کاروان در سکوت مطلق با صدای زنگ پیش می‌رفت. مردانی که پیاده حرکت می‌کردند خود را به جلو خم کرده بودند. شترسواران رو به دم شتر نشسته بودند تا باران از پشت به آنها بخورد اما من به خاطر نقشه امکان آن را نداشتم و باید کاملاً هشیار بودم. باران نقشه را خیس کرده بود. از شدت سرما و بارش باران خشک شده بودم اما به روی خود نمی‌آوردم. من فکر می‌کردم که گرمسیر حتی در فصل زمستان آفتابی باشد و در زیر آسمان آبی مناظر به طور مشخص دیده شوند اما آسمان ابری و باران اجازه نمی‌داد مناظر را دیده، یادداشت و عکس‌برداری کنم. از زمان رسیدن ما به کویر چنان بود که ابرها از زمین به آسمان می‌رفتند. از پیشنهاد غلامحسین در مورد اطراق استقبال کردم. اگرچه بیش از این خیس نمی‌شدیم و امکان پیشروی برای چند ساعت وجود داشت اما من چیزی نمی‌دیدم و به این دلیل فرمان توقف دادم. ارتفاع محل ۸۱۹ متر بود.

برپا کردن چادرها در این شرایط بارانی که وزن آنها دو برابر شده بود کار مشکلی بود. کار تهیه آتش هم با وجود بوته فراوان راحت نبود. پس از نیم ساعت تلاش با استفاده از کاغذ و بوته‌های ریز آتش روشن شد. اولین کار من تعویض لباس بود. لباس‌های خیس خود را در داخل چادر پهن کرده و با سنجاق قفلی محکم نمودم. شترها برای چرا رها شدند. خوشبختانه هنوز پشم زمستانی آنها نریخته بود. اگرچه باعث خیس شدن آنها می‌شد اما برای مقابله با سرما ضروری بود. مرغ و خروس‌ها از سرما بی‌حس شده و نیمه‌مرده بودند. آنها را در داخل چادر خود رها کردم تا در کنار منقل خشک و گرم شوند. به آنها آب و دانه دادیم. به زودی حال من بهتر شد، من موفق شدم دست‌های خود را به کار گرفته، ترسیم و یادداشت‌برداری کنم. هنوز راهزنی ندیده بودیم حتی از رد پای آنها هم خبری نبود اما قزاق‌ها در حال آماده باش بودند. نیمه‌شب گذشته که از خواب بیدار شدم نور آتش نگهبان را دیدم.

ساعت ۳ از شدت باران کاسته شد اما هنگام شب طوفان شدید شمالی آغاز شد. من به ندرت چنین طوفانی دیده بودم. باد باران را به جدار چادرها می‌کوفت. همه چیز را باید محکم می‌کردیم تا باد نبرد. بهترین کار دراز کشیدن و مطالعه بود. لامپای من شیشه داشت و آن را بین چند صندوق محکم کردم. جدار داخلی چادر هم خیس شده و چکه می‌کرد. دور چادرها جویی‌کنندیم تا آب وارد چادرها نشود. مسلماً آب زیادی به کویر سرازیر خواهد شد. شرایط مرا مجدداً به یاد خطرات عبور از کویر بزرگ انداخت. فکر کردم اگر باران شدیدی باریده بود دست ما از همه طرف کوتاه می‌شد. حتی حرکت به سمت ساحل شرقی کویر هم خطرناک بود.

ساعت ۹ شب با وجود طوفان برای مطالعات هواشناسی از چادر خارج شدم. ۱۲ ساعت باران باریده بود. هوا شبیه طوفان‌های پائیزی اروپا بود. صدای برخورد باد به بوته‌ها به گوش می‌رسید. نور آتش، چادرها، بارها، شترها و دو مراقب آنها را که زیر بالاپوش خود چمباتمه زده و خود را در کنار آن گرم می‌کردند روشن کرده بود. آنها همواره خارج از چادر می‌خوابیدند.

پس از چند ساعت توقف ساعت ۷ مجدداً باران گرفت. آسمان پوشیده از ابرهای تیره بود. شبیه آن بود که در منطقهای بودیم که در فصل زمستان آفتاب زیر خط افق بود. اما پس از یک ساعت اندکی باز شد و نور بنفش خورشید که سعی داشت از میان آنها راهی برای خود باز کند از پشت ابرها نمایان گشت.



مطابق معمول حرکت را با پیادهروی در مقابل کاروان آغاز کردم تا راه مناسبی پیدا کنم. حبیب‌الله به زودی به من رسید و گفت صحیح نبود که من به تنهایی و بدون اسلحه در این بیابان که راهزنانی دیده شده حرکت کنم اما فکر نکرد که او هم بدون سلاح بود. اگر به راهزنی برخورد می‌کردیم او به دنبال سوراخی می‌گشت. پس از مدتی عباس قلی‌بیک تفنگ به دوش جای او را گرفت. ایرانیان اگرچه حالت قهرمانی ندارند اما در این نکات بسیار مهربان هستند ولی اگر اتفاقی رخ دهد فقط به فکر نجات خود می‌باشند.

مسیر از میان تپه‌های شنی با بوته‌های فراوان می‌گذشت. پس از باران شب گذشته سطح کویر زیر لایه‌ای آب قرار داشت. زبانه‌ای غیر معمولی از کویر وارد بیابان شد. سطح آن را هم آب گرفته بود. در انتهای آن، کویر بی‌پایان تا افق شمال غرب امتداد داشت و مانند دریائی به نظر می‌رسید. کوه گومبهای در دوردست به چشم می‌خورد. مانند روز پیش از حاشیه بیابان در چند متری ساحل کویر حرکت می‌کردیم. آب روی آن به وضوح دیده می‌شد.

رد پای دو پیاده و یک شتر توجه مردان را به خود جلب کرد. حالا همه با هم حرکت کرده و منتظر حمله راهزنان بودیم اما اندکی بعد چند شترچران که از ۶۰ شتر انارک نگهداری می‌کردند دیده شدند. در دوردست سمت راست چند برآمدگی مانند دندان‌هائی پدید آمد و چاه شیرین در میان آنها قرار داشت.

سعی می‌کردیم از ساحل بیابان حرکت کنیم اما با توجه به باران اخیر حرکت در این

قسمت هم مشکل بود. به محلی رسیدیم که آبراهی به عرض ۱۰۰ متر به سمت کمربند کویری جاری بود. کاروان روز گذشته از این مسیر عبور کرده بود. شتر اول تا بالای زانو در گل فرو رفت. مردان بار آن را برداشته و به ساحل بردند. سایر شترها بلافاصله توقف کردند. زمان برای فکر کردن نبود و مردان باید سریعاً کار می‌کردند زیرا شتر در حال فرو رفتن در گل بود. با کمک بیل پاهای حیوان را از گل خارج کردند و او موفق شد با یک جهش از گل خارج شود اما در گودال بعد فرو رفت. مردان به سرعت با استفاده از بوته‌ها و نمدها و پتوها پل ماندنی به روی گل ایجاد کرده و شترها را از روی آن عبور دادند. آن روز ما جرأت امتحان کردن زبانه‌های دیگر را نداشتیم.

دریچه‌ای در میان ابرهای دوردست پدید آمد و امیدی برای دیدن آفتاب در دل ما ایجاد شد. من هرگز آسمان ابری به این فشردگی ندیده بودم. ابرها بسیار زیبا و هنرمندانه بودند و من نمی‌توانستم چشم از آنها بردارم. گذشته از آن پیدا کردن اشکال مختلف در آنها بسیار دلنشین‌تر از دیدن زمین گلی بود. در فاصله‌ای در درون کویر در جزیره‌ای چند بوته دیده می‌شد و این تنها جزیره‌ای بود که من در میان کویر دیده بودم. مسیر میانبر در قسمت غربی که ما چند روز پیش مایل بودیم از آن حرکت کنیم در این نقطه به مسیر ما تلاقی کرد. شبه‌جزیره‌ای از بیابان به نام پای‌طاق به سمت کویر می‌رفت. چند بوته در ابتدای آن وجود داشت. در این نقطه به سمت شرق تغییر مسیر داده و از ساحل کویر دور شدیم. کمربند شنی که ما در چند روز اخیر آن را دور زده بودیم به سمت حلوان و دست‌گردون در شمال شرق می‌رفت. گفته شد که در جهت جنوب ۱۲ فرسنگ دیگر طول داشت.

مسیر بهتر شده و در میان تپه‌ها و بوته‌ها کاملاً مشخص بود. تپه‌های شنی در جهت شمال به جنوب همچنان ادامه داشتند اما از ارتفاع آنها کاسته شده بود. چاه نائینی با آب شیرین در سمت راست مسیر پای ارتفاعاتی قرار داشت. یک شیئی تیره در مقابل ما پدید آمد. با رسیدن به آن بقایای برجی در کنار رباطی با پنجره‌های گرد دیده شد اما کسی در آنجا نبود. چاه مجی در این محل واقع شده بود. محل اطراق ما ۸۱۴ متر ارتفاع داشت.

در این محل ۹ چاه وجود داشت که ۴ عدد از آنها آب داشتند. چاهی که ما از آن استفاده کردیم چاهی به قطر یک متر با دهانه سنگین بود. عمق آن حدود ۲۵ متر و دمای آب نسبتاً شور آن در دمای هوای ۱۰ درجه ۲۴ درجه بود. دو حلقه در دو طرف آن قرار داده شده و چوبی از آن می‌گذشت. از این چوب طنابی به داخل چاه آویزان بود و چرخ آن با پا کار می‌کرد. باید در یک محل صندلی مانند نشسته و رکاب می‌زدیم. آب با دلو چرمی بالا می‌آمد، در یک حوض سنگی ریخته می‌شد و شترها از این حوض آب می‌خوردند.

چاه مجی ۶ سال پیش توسط مرد خیبری به نام مجی ماد حسین مهرجانی ساخته شده بود. این محل برای کاروان‌های طبس محل بسیار مهمی بود. در حاشیه کویر درختچه‌ای به نام سیاه طاق می‌روید که ارتفاع آن از شتر هم بلندتر بود.